

2 نصیحتِ راجب

راهبی حال مرا زار تماشا میکرد
کرم نموده و بر حال من دُعا میکرد
نصیحتی به من نمود و مرا زار بدید
اشک چشمش بحال من مثال خون بچکید
گفت آسوده همی بودی ساده میگشتی
تو غرق ورطه گرداب بودی بی کشتی
نه ز گیتا نه از گرنه داشتی خبری
ز معارفش آنچنان نداشتی ثمری
شاد آن جمع که درمسال و منادر ساختند
نور تهذیب نیاکان بتو انداختند
راه تو کردند روشن با مشعل فروزان
گشتی واقف زاصل خود هم ازحق هم از ایمان
کمی آموختی گروگرنه و هم کمی گیتا
شدی خبر ز مهابهارته و هم قصه سینا
آفرین کردی تحمل چو بدی کرد و برآشفت
عمری پهلوی کسی زیستی که بدت همی گفت
به بُت پرست شبیه ساخته کافر، گفتند
گناه کرده و پنداشتند، که در سفتنت
رام رام گفتی و گفتند که کافر هستی
ست نام گفتی و گفتند که مُنکر هستی
جزیه دادند بزرگان به مساجد ناچار
تاز آسیب و ضرر باشند چندی به کنار
هندو سوزان نهادند، نام شمشان عزیز
باد لعنت به چو تهذیب و چو اخلاق و تمیز
شاد بودی لاله هندو شناختند نامت
زهر در جام طلا پر برای فرجامت
بی تفاوت بود بر تو ولی دلم به ناله بود
باغ باغ گشتی چو سرنامه تو حرف لاله بود
لفظ توئین را با جان اضافه میکردند
لاله جان گفته صد لگام به نافه میکردند
ز دود و آتش نفرت جگرت سوخته دیدم
قوغ آتش به دلت، قلب ترا 5 دوخته دیدم
زخم شمشیر نه دادند بتو زخم زبان
آه تو سخت بتابید به وقت و به زمان
آه تو تیز ز خنجر بود و سخت گرفت
بسی را بخت گرفت و بسی از تخت گرفت
داشتی زو رهیچ، لیک ترا بود ارادت
آفت مِلتی را نیست، بود، غیر قیادت
به درد بودی و هرگز تو یک فغان ندادی

ز ناله حال دل خویش، ارمغان ندادی
 چقدر وقت تلف شد، چقدر زجر کشیدی
 چقدر خار به پا داشتی و صبر کشیدی
 نه کحمتی به تو رسید و نه در حصه تو شد
 نه کس به داد تو رسید و نه در قصه تو شد
 چرا نمودی تحمل، چرا خموش نشستی
 همی پنداشتی منزل، خانه به دوش نشستی
 چه خوش آن وقت که میبودید به درد یکدیگر
 حال نتوان کنید دور ز رو گرد یکدیگر
 درخت مثمري برکند وزید آنچنان باد
 ریشه و ساقه اش برید و حاصلش داد برباد
 برادران به یک طرف و خواهران به یک سو
 به درد شان نرسی غصه پریشان شوی تو
 به جرمنی و به پاریس یکی به دهلی و هالیند
 به کانادا و امریکا، یکی به لندن و انگلیند
 ز شر و شور جهان غافل تو بودی نشسته
 به زبان جوهری، دهنی ولی داشتی بسته
 چرا نکردی توجه تو به عرفان و هنر هیچ
 نه تو آموختی کسبی و نه تو کار دگر هیچ
 حال وقت است ترا، برخیز، آهنگ دگر کن
 عصر ایمیل و فضا، جامه خود رنگ دگر کن
 مارس تسخیر شد و جستجوی کاهنات است
 ترا چرا هنوز قصه های واهیات است
 مساعدت، زمینه، تو چرا گشته ای مایوس
 شروع به نام خدا کن، نکش ندامت و افسوس
 فکر و بازوی تو آزاد درین جا و زمان است
 نه ترا مشکل تبعیض، نه رنگ و نه زبان است
 قلم به دست و قدم زن به صداقت به راه خود
 ز رسم کهنه درگزر شتاب کن برای خود
 به شتاب است کاروان تمدن و تو هنوز
 شب خوابی ز غم هیچ ولی خفته ای به روز
 زبان و فکر و دست، سه صلاح داده اند ترا
 چو شهنشاه به زمین خلق و فرستاده اند ترا
 بشیگاف سینه زمین و بخور حصه خود را
 تو به مردمت مدد کن درست قصه خود را

گیانچند کپور